

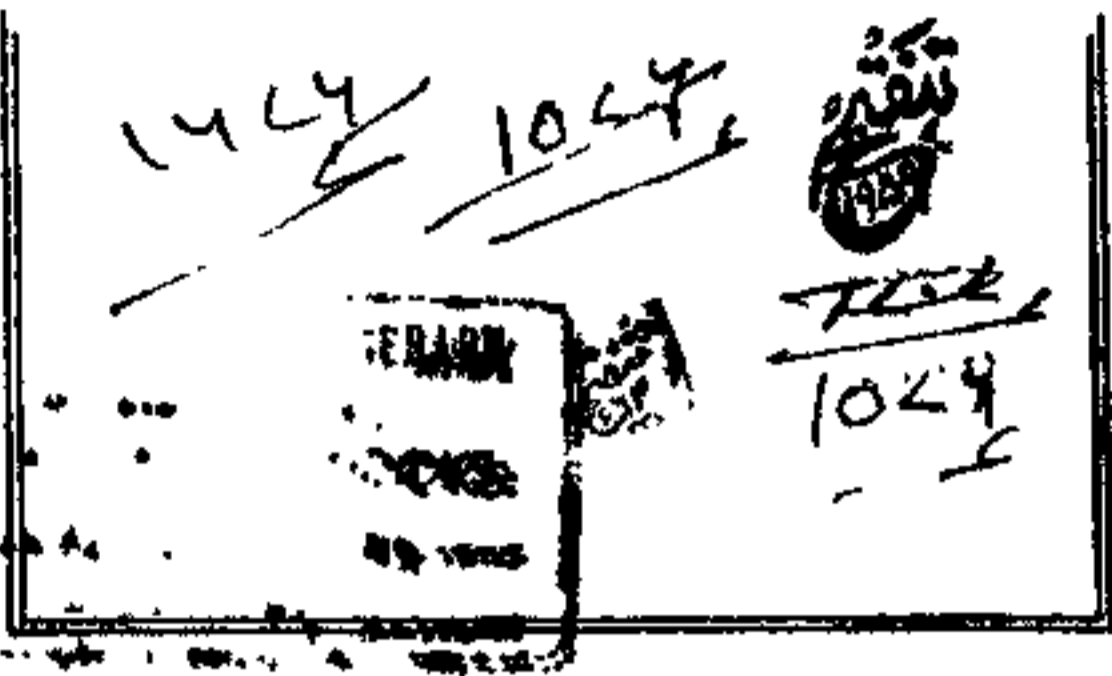
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بیتنام عاجز حاجی رحمت عثمان محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد رشید خان منصور

مطبع دارالکتاب بیروت



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و شنا و محبت مستم مکارم اخلاق که سرور عالم و ختم المرسلین است  
 صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه اجمعین بر آریاب خرد و طلبکار بصیرت و سحر و جادو  
 مخفی نماید که اصل این حکایات دلپسند را بحضرت لقمان که حق تعالی او را علم حکمت ارزانی داشته بود  
 نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در مطالب و مقدمات جداگانه بسته و در  
 هر حکایتی بطور مستتاج نتیجه و خلاصه آنرا بیان کرده است که کتابیست سهل المآخذ جلیل القدر که انواع  
 و عظمت و حکمت عملی اشتمال دارد و در دیده عبرت جواهر سرمد بصارت کشف و تاجیه کاران و دیگران  
 سرمایه مهارت و خبرت بخشد برای ازاله امراض نفسانی تا شیر اعماز مسیحا دارد و نظر تبصیر فایده اش  
 من هیچچنان تولید بیان غلام محمد محمدی المتخلص بعوض صف از زبان اهل فن و کلام  
 بلسان اهل عجم در آوردم و چشم از سخن آن انشای از آن دارم که اگر در سیاق عبارت تصویری نوشته باشد  
 از راه لطف و کرم اصلاح بخشند و در جلدوی سعی که درین امر بکار برده ام از بر حسن خاتمت من عاصی  
 دعا فرمایند **۵** این نسخه که مطالعه اش مقصد است پند و نامیده شد بنام حکایات دلپسند

۳  
حکایت خروس و گوبر

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زیر میکرد و ناگاه گوبر را نمایه از آنجا پدید آمد  
خروس خروش برداشت که این گوبر از بهر و بهری غنیمتی است عظیم اما در حق من یک دانم  
برنج بر امثال چنین شیای محقر هزار درجه فوقیت در حجام دارد خلاصه مخلوق هرگاه  
چیزی را اختیار کند اکثر بر نفع سردست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیا کارند

حکایت جوکان و موشان در غن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آنگیر بادریان جوکان و موشان جنگ عظیم  
حالیکه دو نامبارزان دلاور آنها داد و حرب میدادند ز غنی از هوا فرود آمد و هر دو را  
کرده بچنگال خود در بود خلاصه منازعت خصمین اکثر موجب خسرت زبان زمین میشود

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشرکت یکدیگر آب و میوه را کشته در باب گرفتن بسیار  
جنگ کرده چندان بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جاسی خود با آرام گفت  
مقارن این حال روباهی محال بدان طرف گذرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و ناتوان  
یافته غزائک را برداشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را زیر و زخم  
با خود گفتند تا درباره این غنیمت بر مناصف راضی نگشته جنگ کردیم آخر  
این دو باه مکار حصه مار را بغارت برد خلاصه در خصومت نزاع جز زبان زمین حاصلی نگرفتند

حکایت سنگ و ساینه

آورده اند که سنگی پاره گوشت در دهان گرفته از بالای دریا کی عبور میکرد و عکس خود در آب  
و پنداشت که سنگی دیگر است که پاره گوشت در دهان دارد سنگ نا پخته نغز از طبع خام خواست

سگ نیز آن گوشت پاره را در باید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش است  
بردی جمله آورد گوشتی که در دمان خود داشت گم کرد خلاصه در باب طمع در طلب مال بسیار متاع خود را بر باد

حکایت شکار کردن شیر شرکت جانوران

نقلست که شیر و گاو در و باه و خرین هر چهار بعزم شکار برآمده بایکدیگر عهد کردند که چون صید  
بدست آید حصه خود را بر سبیل تساوی گیرند آخر الام آهونی را شکار کرده چهار حصه قسمت کردند  
چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر زبان زبان برکشاد و گفت بختی صید کنی پند  
که حصه اولین از آن من است زیرا که صاحب جاه ام و حصه دوم را بطور حق سعی میطلبم پنجم  
نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق منست اگر شما در میناب مختار  
کنید از بهر جنگ کردن حاضرم خلاصه از شرکت ناموافق متغلبان روزگار حاضر کردن  
زیرا که خصم زبردست از او ای حقوق شرکا اغراض نموده طالب منفعت ذاتی خود میباشد

حکایت گرگ و لکک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و گفت که اگر این استخوان را  
از حلق من بر آری بتوانم دهم لکک قبول کرد و بسببعت هر چه تمام تر استخوان را بگلوش  
بر آورده انعام موجود طلب کرد گرگ جواب داد این چه استاخی بی ادبی است تو گردن در آورد  
در دمان من بافکندی و آن را باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سر خود را بستان  
یافته انعام فراوان همانست خلاصه کسیکه با اهل فعل دستمگاران معاملت کند  
آفت و بلا آزاد ماند داند که نیک بخت است دیگر اینکه اهل قیاس و ستم بصفت بیوفایم

حکایت دهبقانی

آورده اند که وقتی دهبقانی در فصل زمستان باری را در خار بست دید که از شدت سردی  
موسم سردی ۱۲

و حرکت گشته بود و دهقان را بر حال او رحم آمد برداشت و بالای سینه خود جاودان در حرکت  
 بدن دهقان را بحسب حرکت آمد و قوتی در نهاد خود دریافته بر خاست و قصد هلاک محسن خود کرد  
 دهقان گفت ای مودی بی وفا طبع پر زهر ترا جز اینکه محسن خود را هلاک کنی تسلی حاصل نمیشود  
 خلاصه آنکه بی وفا را خدمت کند یا در امری بر او اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد و یا تباه فریب شود

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بسوخته شیر برداشته بانگ نهیق بلند کرد نخستین  
 بدین رنگد شیر را خجالتی دست داد و دانست که این امر موجب فلت و خواری من  
 بوده باشد ولیکن چون ثانیاً تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر سوخته من میکن  
 و خرابش و بیاد داد که شامت بد کرداری تو لاشه ترا در امان داشته است خلاصه  
 از طعن و تشنیع عوام کالانعام غبار طلال را بخاطر راه دادن لائق ارباب نیست

حکایت شیر کهن سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی وقوت بصفت غضب و کسب موصوف بود در میان  
 از صنعت پیری چندان لیل و نهمان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی و  
 از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند شیر از حال تباه مجال جدال نداشت  
 در میان همه جانوران چون خرد دید که بی باکانه بی پای خود میرزند باقصی غایت خرب  
 خلاصه پادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلنمای مردم را با احسان و مدارا  
 رام خود نسازد چون روزگار برگردد کسی با او آئین دوستی و مروت بجانیارد

حکایت خروس گناهی گرا

آورده اند که خواجه سگی داشت باز گیر که از لابه اش خواجه شوقت میشد خری در خا

خواجہ پرورش می یافت بملا خطہ بازی لایہ سگ با خود اندیشید کہ خواجہ با من حسن سلوک  
 نمی فرماید اگر من ہم سگ دار با او طرح مباحثت افکنم مورد لطف و کرم خواجہ خواہم شد  
 غرض باین خیال فاسد بر سر بازی آمد خواجہ او را با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند  
 در میان سگ بازیگر و خراب بردار فرقی است بسیار خلاصہ کہ سانیکہ چشم عبرت کشا  
 بملا خطہ فحوا سی حکایت مذکور میتواند دریافت کہ بعجلت اسباب جدا گانہ امر کیہی را  
 لائق باشد در حق دیگری نازیبا خواهد بود چنانکہ گفتہ اند کار درودگر از بوزینہ راست یاد

حکایت شیر و موش

آورده اند کہ شیری نیک طبیعت وقتی با موش مسکین اجسائی کرده بود بعد از قضای چند  
 شیر در دام گرفتار آمد و شمره ترجمی کہ در بارہ موش کرده بود برای العین بی بدعتی موش تیز پوش  
 شیر را در بند بلا اسیر یافته گره حلقہ دام را از دندان تیز خائیدن گرفت و شیرتہ دام را پارہ کرده  
 خود را از دام آفت رانی داد خلاصہ کار تیزگر آن غراب بر یکدیگر است و دیگر اینکه جزای اجسان

حکایت زغن و مادرش

آورده اند کہ زغن از بیماری بحالت تباه رسیدہ بود مادرش از فرط محبت گریہ و زاری غافل  
 زغن گفت ای مادر این گریہ و سکا کہ حاصلی ندارد بگذار و در بارہ من دست دعا بلند کن  
 ای فرزند عزیز من بد بخت از در گاہ اولیا چیزی نذر دیده ام پس از کلام ولی استغاثہ  
 توانم کرد خلاصہ ہر کہ در فسق و فجور زندگانی بسر برد حسن خاتمہ او در محل خطر

حکایت زغن و بازو کبوتر

آورده اند کہ در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمدہ بازو  
 خدمت پاسبانان خود دادند باز برین عمدہ سترگ مامور گشتہ در عوض اینکه باز زغن  
 بزرگ را مقور

مقاومت نماید در تاراج کبوترخانه او قناد در درود روز چندان خرابی برپا کرد که ز غم در راه  
بیماری گرفتار شد  
کند خلاصه مردم زور آوردند بر ریخته پاسبانی در خانه خود بار دادند امریست تا آن

حکایت سنگ و زرد

آورده اند که طائفه از زردان در صدد و زردیدن متاع خانه بودند سنگ خانه زارود است  
و شور و غوغا برپا کرد یکی از کرده زردان بر فوق و مدارا آمده خواست که بیچاره نانی مهر سگ  
بر دهان سگ نهد سگ خوشخصال بزبان حال گفتن گرفت این امر لائق حال من نیست و از  
خیانت با خواجه خود رشوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پاره نان راحت ازادی بخر خود بران  
نخواهم داد خلاصه چون کسی سخنان چو شیرین گوید بطریق تعلق تحف دهد ایام فرستد بظن باید

حکایت خرد و خواجه پیرجم

آورده اند که مسکین خجی بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شده بود روزی اتفاقاً  
از بارگران بیتاب گشته بر زمین افتاد خواجه پیرجم را دید و از او حمار گرفت همین است که  
سیرت این کار روزگار ناسپاس گنار بر همین سوال است که یک خطاسی اتفاقاً خدمتگارت العمر را یاد

حکایت سنگ پیر و خواجه

آورده اند که سنگ کهن سال در عهد شباب با خواجه را بشکار گاه دلالت کرده بود و چون خادم  
خدمتگاری نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راه یافت بدین بگذر خواجه  
او را زدی و سزانش کردی حتی که زدی او را از خانه خود بدر کرد سگی بیچاره گفت ای خواجه  
حسن اروت من با تو برین سوال سابق است ولیکن قوت در سوخته من بخانه اگر بسبب ضعیف حال  
زودن من انصاف دانی میتوانی که بعلت پیر گلوی مرا خذ کنی خلاصه نتیجه حکایت سابق  
و ملاحظه اینکه نوکران قناد را سالخورده را بسبب حال اینان دلیل داشتن از انصاف و دروغ

حکایت خرد میمون کورموش

آورده اند که خرد میمون با یکدیگر شکوه سر نوشت خود بیان میکردند خرازی میمانی خردین بود میمون از بی دومی غمگین کورموش گفت ای یاران خود را از گله تقدیر یازدارید و بر هر چه دارید گریه کنید زیرا که احوال کورموشان این شایسته ترست خلاصه با احکام و تقدیرات الهی ستیزه کردن روا و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق است نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیز میزیدد و هر چه کمبسی داده اند بلا شک دریب او را لایق ترست

حکایت گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بز ماده هنگام بر آمدن از مسکن خود بچه خود را بتاکیه فرمود که تا آنکه بازایم برویم هیچ مخلوقی در کنشانی چون بز ماده از نظر پنهان شد گرگ برآمد و حکم مادر در باره بچه اش گوشش کرده بود پس آغاز خود را تغییر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در کنشانی بزغاله از مگر گرگ بجنبه نه بود گفت که اگر ریش خود بین نمائی در یک شب ایم خلاصه مردم بیا اگر چه بلیاس تزویر خود را و انشایند و لیکن این بعضی علامات حقیقت حال آنها آشکار خواهد شد

حکایت سگ و گوسفند

آورده اند که سگی در باب چند پیمانهای گندم که بگوسفند قرض داده بود خصومت کرد و اثبات دعوی خود گرگ و زغن و گرس را گواه آورد مدعی علیه را و امی و امم مجبور شده موی را خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند خلاصه چون انان کاذب با شهادت مقدمه را تقویت نمودند از داد کمتر صورت پذیرد و نیز چون از حاکم مغرب حکم صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمیشود

حکایت ماز و پسر مقان

آورده اند که ماری خود را در آستان کاشانه و مقانی پنهان کرده بود یکی از فرزندان مقان



بر سرش نهاد و افعی از بهر انتقام کورک را بگریزد و او ببلک شد پدر ازین مصیبت بغایت خرم  
 و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد و قضا را نشانه را خطا کرد و اثر ضرب بر سنگ پدید آمد چون بد بر آمد  
 و بمقان خجاست که با افعی ضلع کند تا گرفت ما و امیکه من شکان سنگ بسیار دارم و تو هم مگر فرزندان خالو  
 داری و حیبتان با هر دو از میالات خلاصه آدمی را باید که هنگام شرط و عهد با احدی خود احتیاط کلی نگارد

حکایت روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی بدکان بهت تراشی رفته در میان چیزها صورت صنمی را بفرط شوق نگرفت  
 و بکمال خوض بهر حالش دریافت و گفت ای صورت صنم ایچ که ترا بت تراشی بصنعت خوب  
 تراشیده است ولیکن جای رحمت که سر تو مغز ندارد خلاصه از علامات پسندیده در شیره  
 پیدا بود بر قوت درستی طبعش استدلال نتوان کرد و نیز از آثار سیر و احوال باطن آدمی نسبت بقصدی دارد

حکایت کلاغ همیشه پاری را می مستعار

آورده اند که کلاغ همیشه خود را بزرق و برق و انودن خواست انواع پریای خوشنما بدست آورده  
 بر تن خود درست کرد و از کافه طیور خود را افضل دانست اینها جنس بی حس بودند و از تکیه کار  
 آگاه شده پریا عاریتی از وی ستانند چون هر پرنده پر خود از تن او باز گرفت کلاغ همیشه پیش  
 بر حالت اصلی باز آمد و پرندهگان تن لیس و توپین او کردند خلاصه چون مردم مغلس که بر نخوت را بخود  
 دهند نشانه طعن خال کن شوند دیگر اینکه نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب کلت و خواری او میشود

حکایت عوگ و گاؤ

آورده اند که وقتی گاؤ عظیم الجثه در سبزه زاری می چرید عوگ او را دید بوی حسد بر او بچکان خورد اندک کرد  
 و گفت بزرگی جثه این گاؤ را به بینید چشم تمامش آبش است که من خود را از وی فریتر میکنم عوگ  
 بسعی در آمده خود را چندان منتفخ کرد که شکمش چاک شد و متاع زندگی او بر باد رفت خلاصه

دلپسند

عادت فرومایگان اینست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگر چه بزرگ باشند کمتر دانند و این معنی در آخر موجب تباهی رسوائی اینان میگردد دیگر چون آدمی کاریکه یا فوطی گفت بود قد ضعیف

حکایت خزوگر

آورده اند که فری را خار در پای شکسته بود جراحی چاکت است در اینجا یافته شد لا جرم خم بگرگی رجوع آورد گرگ گفت اگر بفرمائی خار را از نشتر دندان خود بر آرم خراج ازت داد چون خار از پایش بر آید خراز بدنشیشی گرگ تشنه شده بر سر او از پای بگیر چنان زد که سر بر سر او پیش بر آید پس خرمی سخت بر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت خلاصه چاه کن اچاه در پیش مثلثیت مشهور

حکایت مسافری که گاهی دریا ندیده بود

آورده اند که مردی گاهی دریا ندیده بود باراده سفر دریا بر کشتی سوار شد قضا را طوقا عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افکند در عالمیکه کشتی نشینان ازین حادثه اندویناک بودند این مرد نو سفر گفتن گرفت الحمد لله که دیگر بار با من وعافیت برکناره دریا رسیدم خلاصه آدمی در بعضی اوقات چیزی را که در حق او زبان کار باشد مفید است پس در

حکایت شیره و راسو

آورده اند که راسوئی شیره را گرفت شیره بکمال عجز و الخاح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدم شیره گفت که من پرشتم بر اندام من نگاه کن غرض بدین تعلق جان بسلاست برده همین شیره بنا مساعدت بخت و دوست راسوئی را گرفتار آمده از و هم التماس ترحم کرد راسو گفت که من پر موشان ترحم نمیکند شیره گفت تو اگر بازوان مرا بگری دانی که از جنس پرندگانم این بار هم بدین حیلت از دام بلا نجات یافتی خلاصه در اکثر اوقات جرأت و شجاعت آدمی بلاذکات و بیلیات نجات میبخشد

حکایت پیره که شکر با یک جماعت نمود

آورده اند که وقتی در میان طایفه و بهائیم جنگ عظیم واقع شد و معلوم نگشت که کدام جانب را  
 طرف دست دهد شیره از پیر و گروه بیک طرف ماندن بعد آثار غلبه بهائیم مشاهده کرده در صفت آنها  
 در آمد آخر الامر پزندگان با فواج شکست یافته خود را جمع کرده بر بهائیم زدند و فیروز شدند شیره  
 از صفت بهائیم در جماعت پزندگان آمد سرداران شکر احوال او را دریافت کردند معلوم شد که از  
 لشکر طایفه که ریخته بود لباس از تنش برکنده او را از شهر بدر کردند و سیاست حکم کردند که با او  
 روز روشن رانند بنید خلاصه کسی که با یکی از فقیرین صادق الاخلاص نباشد در نظر پزندگان ذلیل و همان گور

حکایت گوزن و آب درش

آورده اند که گوزنی در چشمه آب میخورد عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت که اگر ساقمائی بیار  
 باین سر شاخه را برابر بودی با جمله دشمنان خود در مقاومت میزدم هنوز ازین گفتگو فراموش  
 نیافته بود که آواز تکبستان شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند گوزن بر حسب دراز و پیکان  
 پیش رفت و سنگان شکاری را لبسافت دراز در پس افکند آخر کار شاخه های پدیدار گوزن در میان  
 شاخه های اشجار صحرائی فروماند سنگان رسیدند و شکم او را بریدند گوزن در دم و پسین با آه و  
 حنین گفت چه قدر ابله و اثر و اطلاع بوده ام دوستان خود را دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان  
 کردم یعنی اگر شاخه های دراز من محبوب من بود خار راه نشدی ساقمائی با یک که در نظر من قبیح بود  
 جان مرا از خاک نگاه میداشت خلاصه آدمی را باید که دوستان صادق بدست آورد تا او را  
 در دوزخ منت بکار آیند و با هم نشینان بدخو صحبت ندارد که آمیزش ایشان موجب خطر نیست

حکایت مار و سوسان

آورده اند که کسی به کان آب نگر آورده سوسان را لیسیدن گرفت از درشتی سوسان از زبان

روان شد تا پنداشت که این خون از سوبان میچکد در خائیدنش میبالغ کرد چون از فرط جرات  
 لسان طاقت لیسیدن هم نداشت سوبان را بندان گزیدن گرفت تا آنکه همه دندان  
 سهوده شد پس با مردم آنرا زنجار گشته دست از سوبان برداشت در عالمیکه سلاح او  
 دندانش باقی نمانده بود خلاصه آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن قوت او دستطاعت خود نگاه کند

حکایت تیشه و بیابان

آورده اند که در درگیری اولاً از بیابان این مقدار خوب خواست که از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد  
 بادیه در بادی انظر این امر را سهل پنداشت و پاره چوبی بدو ارزانی داشت چون بعضی از دشمنان  
 دیدند که همه اش را بحد و تیشه بریده میشود فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در پلای خود  
 سعی کنند جز صبر و شکیبایی چاره دیگر نباشد خلاصه چون کسی دریابد که از جمل نادانان  
 در پلای خود شریک دشمن بوده است بغایت حزن و پشیمان گردد

حکایت شیرین جوار و روایه مکار

آورده اند که وقتی شیر زریان بر بستر بیماری افتاده بود همه جانوران بشیر رسم عینادت  
 بجا آوردند ولیکن روایه از بهر کسبش حاضر نشده بود شیر او را رقه نوشت که نیاید  
 از راه مرگت دورست باید که زود بیانی که از دیدنت خوشوقت شوم روایه عیار در جواب  
 نوشته فرستاد که شافی علی الاطلاق پادشاه مرا صحت عاجل کرامت فرماید توقع که  
 بنده را از او راگ شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان بدقتن بسیاری از جانوران  
 در گوشک سلطان دیدم ولیکن یکی را ندیدم که باز از آنجا برگشته باشد خلاصه  
 آدمی را باید که در اعتماد کردن بر سخن زورآوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکاربرد

حکایت خوک و اسب

آورده اند که اسپ در چشمه آب میخورد و خوک در آن مقام غلطید و آب آن را در کوزه  
 میان اینها خصوصتی پیدا شد اسپ از آدمی مرد خواست تا از خوک انتقام کشد  
 و بر سر آن خطا و راضی شد آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خوک  
 رسید و او را گشت اسپ بلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید پس  
 مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که از وی بخصمت گرفته روان شود آدمی  
 گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که اسپ را در اصطبل بندند اسپ معلوم کرد که  
 اکنون نقد آزادی چنان از دست رفته که باز حاصل شدنش امکان ندارد و نزد  
 انتقامیکه از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است خلاصه اکثری از بنی آدم از محنت  
 اندک گرخت دیوانه وار خود را در بلای عظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که  
 از بهر تنگنای دل کینه جوی خود را تکلیف می شوند که شمره آن جزند است دائمی چیزی دیگر نباشد

حکایت دروان قضایا

آورده اند که دو جوان عیار پیشه در دکان قصابی رفتند یکی از آنان پارچه گوشت نزدیک  
 بدگیری داد قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من بزدیده اید و میا  
 عیاران آنکه گوشت را بزدیده بود بدین مضمون حلف کرد که گوشت در دست من  
 و آنکه گوشت نزدیک خود داشت حلف کرد که من خود بزدیده ام قصاب گفت ای  
 عیاران وفا پیشه اگر چه بدین مکر و حیل آدمیان را فریب می توانید داد ولیکن خداوند عالم  
 نشان آشکار پیش او کیسانست از کمر شما آگاهی دارد خلاصه اگر چه آدمیان بکار این  
 جنس خود را فریب دهند بر گاه حق جل جلاله که پیدا و پنهان بزدش یکب شکناه آنان نیست

حکایت پدرو پسران

آورده اند که مردی کارسب و پیشه و ریسری چند داشت که با هم خصومت و مناظرعت کردند و هر کس سال یک بسته چوب با طلب کرد و پس از آن را گفت از شما هر یکی بقوتیکه او در شکستن بسته چوب با سعی کند کسی از آنان آن بسته را خم کردن نتوانست تا شکستن چه رسد پس پدر فقیر زندان خطاب کرد و گفت اکنون بسته چوب را از هم جدا کرده هر چه غلجه بشکنید هر یکی از پسرش با مثال امر پدر کمال سهولت چوب جدا گانه را پذیرناصح فرمود آنچه مشاهده کردید بنویسید احوال شماست یعنی ما و امیکه متفق باشید عافیت و سلامت نصیب شما باشد و چون از دیگر بریده جدا شوید تباهی و بکارت عاید حال شما گردد خلاصه تا آنسراد قومی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و متسلط شوند و چون خلاف و نفاق در میان ایشان پیدا شود موجب فتح و غیر ذمیری گردد

حکایت خراب بردار و استیلا

آورده اند که خرداسب با هم میرفتند خراسان را زدند و گفت ای یاران منکی از این استیلا و گرنه زیر این بارگران که پشت مراد و تا کرده است بیاک خواهیم شد اسب التماس او قبول نکرد لاجرم خرمسکین تاب تحمل بارگران نیاوردند بر جای میروشد صاحب خرمسکین از تنش برکنده هم باز خرمسکینش بر پشت اسب نهاد اسب با خود گفت چون بسبب بدخوبی برادر مسکین خود را در وقت محنت مذکورم بیاد آید آن گزافار آدمی خلاصه در وقت محنت اینای روزگار را در گردن امیری محقول بر جای خود باشد

حکایت زغال فروشی و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازی را گفت که تو اگر در خانه من سکونت و زنی خوشوقت خواهیم شد گازر جواب داد که ازین لطفت و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اینکار

باتو خالی از رحمت نخواهد بود زیرا که هر عامه را که پاک کنیم تو آن را سیاه خواهی کرد  
خلاصه آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان بهنشینان بجا نظر دارد و شرت ایشان را بچشم

حکایت صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود در عالمیکه کبوتری را بگلوه رنگ کشتن میخواست قضا را  
بنزیر پایی او آورده او را گزید و دهقان را احوال دیگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرواز کرد  
خلاصه کسانی که در صد و اندای دیگران باشند بیک ناگاه در محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت نامی نواز در حالت سیر

آورده اند که وقتی سپاه شکر پادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بود نامی نوازی  
بدست سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند بیچاره زبان معذرت کشا  
و گفت ای خداوندان کرم خون کسی که با شمشیر کار ندارد چو رو امید آری یکی از ان جانف  
گفت ای مردک تو لایق کشتن هستی زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهند  
و خود جنگ نمیکنی خلاصه کسی که فتنه خواهد را بیدار میکند خود فتنه گریست

حکایت سنگ و گرگ

آورده اند که گرگی که بنظر که از گرسنگی نیمجان شده بود با سنگ فریه نیکو منظر دو چار شد  
گرگ از سنگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی گفت من خانه صاحب  
خود را با سپانی میکنم تا در آن پیرامون آن نگرند و او در جلد و این است طعام لذیذ  
آب شیرین و مکان دلکش این صید بد اگر تو نیز با من بیایی و خدمتی که میکنم بجا آری  
آقای من با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد چون هر دو بر راه میرفت گرگ بیک ناگاه  
دید که برگردن سنگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چه علامت است که برگردن تو

مشاهده میروند و سنگ جواب داد نشان زنجیر است که خواجہ در گردن من می بندد و اگر  
گفت سبحان الله اگر در آنجا زنجیری هست من فکر معاشش خود بطور دیگر خواهم کرد و  
آزادی همه عمر خود را از بهر یک پارۀ نان نخواهم فروخت خلاصه کسیکه آزادی خود را از  
نعمت شاه الوان بفروشد سودا سے بدی کرده باشد و آزاد سے  
مردا اگر چه با افلاس باشد بر حالت غلامی او اگر چه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما دهنقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شد و  
خواست که مایه گذران خود را که عبارت از دو باب مواشی باشد بصرف خود و عیار  
خود آرد او لاگو سپندان را ثانیاً بزبان را و سپس گاوان را ذبح کرده روزگار سے  
گبوشت آنها بسرد سگان خانۀ دهنقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه تو  
قتل یار سرد فر کنیم زیرا که چون خداوند ما جانورانی را که مایه زندگی او بودند ذبح کرده است  
از چشم نتوان داشت که ما را معاف دارد خلاصه با ضرورت و احتیاج بقا  
نتوان کرد وقتی چنان باشد که در کاری اختیار داشته باشیم کنیم یا نکنیم و  
دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند روزی روباه  
از بهر طلب روزی بچکان خویشیون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچکان  
تلف کرد چون روباه باز آمد و مکرو دغای دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالی  
در مدت قلیل از وی انتقام کشم چون بمانی برآمد همان عقاب از قربانگاه پارۀ گوشت



گو سپند در بود و بخورد بچکان خود داد قضا را آتش پاره با گوشت چسبیده بود  
 در آشیان عقاب در گرفت بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان  
 شده بر زمین افتادند و باه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود  
 و بروی عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد خلاصه هر آنچه از پیردگران به ما می  
 همان از پیر با پیچیده شود پس باید که با دیگران چنین معامله کنیم که تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد

حکایت دهقان کلنگ

آورده اند که دهقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلنگ دام نهاده بود قضا را کلنگ از  
 ساده لوح گرفتار آمد و زبان محذرت کشاده ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با  
 بی آدمی و اطاعت والدین و شغل دائمی در شستن جانوران موزی را شفیع خود آورد  
 دهقان گفت که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان  
 بد صحبت میداشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی خلاصه نگو نامی مرد بر ختیار  
 کردن صحبت نیکان و البته هست زیرا که از مصاحبت با اشرار که دار آدمی از خوبی بید  
 بگیرد و نیز باید دانست که خردمند این روزگار از همنشینان با قیاس حال نمیتواند کرد

حکایت شبان آده که بدروغ غوغا میکرد

آورده اند که شبان آده بود بگردن غافغان بر داشتی گرگ آه گرگ آمد و باعث آورد  
 غوغا پیدا آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن دهقانان ملبوس و لعب شور کردی بدست  
 دراز بدین منوال بدروغ شور بر میداشت و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند روزی  
 فی الحقیقت گرگ آمد و مار از دم که سفندان بر آورد راعی بچه از بهر مدد همسایگان را  
 ندا کرد چون ایشان بیان فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این جوان مزاج مائل است کسی

پروای حال او نکرد خلاصه هر که بدو رخ گفتن مشهور شود اگر دقتی راست هم گوید کسی سخن با او نمیکند

**حکایت عقاب کلاغ همیشه**

آورده اند که عقابی بود بر بچه گو سفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در روبرو کلاغ که شوق تقلید داشت این احوال را دید خواست که زور خود بر گو سفندی بسیار نماید ولیکن بچاش در چشم گو سفند چنان سیر مانند که بچاره خود را از آن خلاص داون قرار شبان آمد و او را اسیر یافته گرفت و بنحانه خود برد تا از بهر بازیچه بفرزندانش خود داد چون فرزندان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد راعی گفت این پرنده ایست که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب آنسته باشد که کلاغ همیشه است حماقت پیشه خلاصه آدمی اباید که کاریکه مافوق استطاعت او با قدم نهند و اگر نند هم از سر انجام آن سید گردد و هم صدر بچیک اینار ز کار شود

**حکایت سنگ و مخزن گاه**

آورده اند که سگی حسد پیشه در مخزن گاه دراز کشیده بود قضا را گادی گرسنه رسید و آن گاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سنگ بدو خوشور و غوغا آواز کرد و گفت من اگر چه از گرسنگی میرم ازین مخزن پای فراتر نتم و هیچ جانوری را رخصت گاه خوردن هم گاه نمانده راه خود پیش گرفت و سنگ را ملاست کرد که تو خود گاه بخوری و دیگر حیوانات را رخصت خوردنش نمیدهی خلاصه بجز تا کامی بنی نوع امری دیگر موجب دامانی ارباب حسد نیست

**حکایت گو سفند و زاغ**

آورده اند که زاغی بر پشت گو سفندی شسته صدا لغیق بلند کرد گو سفند گفت ای زاغ ترا جرات نیست که با سنگ چنین بجمله کنی زاغ گفت بل ای آنچه تو میگوئی سخن آنم با کسانیکه ستیزه گرند

خاموش میباشم و چون با همچو تو احمقان متحمل دوچار میشوم بدانها زحمت میدهم  
 خلاصه عادت فرمایگان دون همت اینست که با مردم حلیم و  
 بی ادبی میکنند و چون زور اوران تمند خورایستند تن بذلت و خواری درازند

حکایت اشتر و استدعای او از حق تعالی

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود ناشکیبائی کردند  
 اشتر بنحی اعراض کرد که همچو گا و گوزن مرثا خناده رو باه التماس کرد که چالاکى خردگوش  
 بمن کرامت کن خردگوش مناجات کرد که از مکر و حیل رو باه مرا بهره بخش طاعت و حسن آواز  
 بلبل درخواست نمود کار پردازان قصدا گفتند که چون هر مخلوقی چیزی بیکه با و باید و بد و نصیبت  
 دارد یافته است همه چیز با بیک مخلوق دادن لائق انصاف نباشد و چون اشتر بر  
 احوال خود غایت دلنگی داشت حق تعالی بر او دعای شاخا محمود می گوشه نیندازید  
 تا دیگران عبرت گیرند خلاصه فرستاد حسنی که در علم آسمی هر جانوری با الیوق بد و ارزاد داشت  
 پس بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشد و بر عطایای حکیم علی الاطلاق طول و دلگیر نشوند

حکایت خداوند بوستان حریص بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سیب داشت آن را از دیگر درختان فواکه عزیزتر داشت  
 چون سیبهای آن درخت بغایت لذیذ بود کشاورزان را هر سال بطور هدیه پیش  
 خداوند زمین می برد خداوند زمین بغایت شادگشته خواست که این درخت را نقل  
 کرده در زمین خاص خود نشانند بکنند درخت از جای خودش همان بود و پرمردان و سوس  
 همان میوه و درخت برد و از دست رفت خلاصه بنی آدم در هر صفتی بر آنچه دارند از دست  
 و مردم حریص قسمت خود را رضی نمی باشند نو میدی و اندوه شامل احوال ایشان میباشد

حکایت بز و روباه

آورده اند که روباهی دبزی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی فرستند بعد از آن که لطیفای نائره عطش بعمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا برآید روباه گفت من طریقه اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده بر پای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی من بسبب ولت هر چه تمامتر شاخهای تو سوار شده از چاه برآیم و بعد از آن با یکشم بز برگشته روباه عمل کرد روباه بعد از او بدجست و لیکن در عوض مدد کردن بز در چاه بگذاشت و طعنه زد ای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از درآمدن در چاه بطریق برآمدن اندیشه میکردی خلاصه در پیش از آنست که پیش از آنکه خرم کاری کند برانجام آن نظر فرمایند

حکایت خروسان و راج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان پرورد تا دانهها بچیند خروسان راج را بزودند و از چیدن دانهها باز داشتند دراج بجایت دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این گروه بمن رسید بعد متنی دید که خروسان با هم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر اینبای جنس خود دست تطلالی دراز کرده اند اگر در باره من بیرحمی کنند جاسه حیرت نیست خلاصه تو بیگانه پر خاش و منازعت کنی پسند با بیگانگان صلح و آشتی نخواهت کرد

حکایت شیاح لاف زن

آورده اند که شیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوت آمدی در باره افعال خود حکایات عجیب بیان کردی روزی بیاران خود گفت که من در فلان بار اینقدر میدانم پس من طی کردم که کسی از زور آورد این آنجا بدست کردن مسافت ششش قدم از منی من طی کردم

قادر نبود و در آن مقام بر راستی این چابکی و چستی من گوانان موجود اند یکی از  
 همنشینان او گفت ای عزیز در طلب گوانان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد  
 تو فقط تصور کن که این مقام همان مقام است و در پیش ما بدان مقدار که تو میگوئی  
 جست کن مرد لاف زن نتوانست و منفعل شد خلاصه لاف زنان با  
 کارهای بزرگ را بخود نسبت میکنند ولیکن برکردن آن قدرت ندارند زبان  
 لاف ایشان در امور ماضیه دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن نیز اند

### حکایت مسخره که بسیار سید

آورده اند که مسخره بود بی ادب با حضرات عالیجات بی ادبانه کردی خواست که  
 بزرگی روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد کنجشک در قبای خود نهان کرده  
 و از آن روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری خبر ده که مرده است  
 یا زنده اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده است  
 بالزام او بنماید که زنده است و اگر گوید که زنده است گلوی آن خفه کند و بنماید که مرده است  
 روشندل بدباطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای  
 بی ادب اگر چه زندگی و مرگ جانور بدست تست ولیکن حیات تو در دست تست  
 بجز گفتن این سخن مسخره بر زمین افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه  
 عبرت گیرند خلاصه بی ادبی با اولیای حق تعالی در حق آدمی بهتر نباشد

### حکایت زن ماکیاکرا

آورده اند که زنی ماکیاکی داشت که هر روز یک میضه نمادی زن خیال بست که اگر مردی  
 ماکیاک را ببیند هر روز دو میضه نماد بدین خیال فام در وظیفه افزایش کرد ولیکن ماکیاک چنان فریب

که از بیضه نهادن بازماند خلاصه اگر آدمی بر حال خود قانع نبود مغلوب حرص شود و هر آنچه دارد از دست

حکایت مرد سگنیده

آورده اند که مردی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت اینست که پاره نانی در جرات ترک کرده بخورد این سگ بهی مرد گفت سبحان الله این حیلۀ است عجیب شاه که اراده تو اینست که همه سگان شهر بمن جمله آرنند زیرا که چون سگان در یابند که در عرض است انعامی درباره آنها بعمل می آید بر آینه بر آید ای من دلیر شونذ خلاصه آدمی اگر از پاداش بی درگذرد می شاید ولیکن دشمنان را چندان دلیر نکند که بار دیگر در آید ای او گو

حکایت دودشمن که در سفینه بود

آورده اند که دودشمن در یک سفینه سفر دریا کرد یکی از آنان بر کشتی شسته بود و دیگری در کشتی ماوامی خود گرفت در چند روز طوفان مهیب پیدا شد و قریب بود که کشتی در آب غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید که کدام طرف سفینه اولاد در آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر اولاد در آب فرو خواهد رفت گفت این تسلی مرا بس که دشمن غرق در خواهد شد که پیش از من در آب غرق شود خلاصه آدمی را نمی زیسد که بهلاک دشمن غرق و شادمان کند

حکایت نجفی که او را صوفی نصیحت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود چون در خیال نظرات فلکی استعراق داشت در خفا عمیق افتاد در حالیکه از بهر بر آمدن دست و پامیزد صوفی بجا گذر کرد و گفت ای عزیز ازین آفتی که بتو رسیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان در راه خود با سیر کنند و از خادق بجزر مباش زیرا که این امر است عجیب که مردم را از ظالم آنها خبر میدهد از بخت خود خبرند اگر خلاصه آدمی را باید که بشغولی کارهای مردم فرصت سر انجام کار خودش از دست ندهد

حکایت صیاد و شاک

آورده اند که صیادی دام بر زمین می نهاد شاک را در پرسید الغیر ز چه کار میکنی گفت  
 اساس شهری می نیم این بگفت و از چشم شاک نهان شد مسکین برنده سخن صیاد با  
 کرده بر طعمه که در دام بود افتاد و اسیر گشت چون صیاد برای گرفتنش آمد شاک گفت  
 ای یار اگر آئین تعمیر این باشد معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید  
 خلاصه کسانی که در کار با تفحص بجای آنگند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آید

حکایت مسافر و نذر کردار

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر دراز با خدا عهد کرد که هر غنیمتی که مرادست  
 نیمه آنرا بنذر الهی صرف کنم در اثنای راه بمدد طالع یک کیسه پراز خرمایا و بادام  
 دهان کیسه بکشاد و خوردن گرفت همه خرمایا و مغز بادام نوش کرد و تخم خرمایا و پوست  
 بادام فراهم آورده خدا را نذر کرد اینک از ادای نذر خود فارغ شدم زیرا که درین  
 اشیاء ظاهر و باطن دو تا میوه هست که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذرین  
 او اشود خلاصه از بمقال بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عزوجل ایمان  
 آورده اند ولیکن چون برگردار آنها نظر کنند از شیوه که آنها قائل در حق تعالی نیستند از عهد  
 ایشان حرفی پیش نیست و اگر گاهی با او آن بردانند خلوص دل یا دران کار دخلی نمیباشد

حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک بستانی کتاب یکی از نیم کتب آن خود در دیده پیش مادر خود برد  
 مادر در عوض ادب کردن او را آفرین کرد چون کودک نو آموز جوان شد در شجارت  
 و سرقت استاد گشت آخر الام تقصیری بزرگ کرد ارباب حکومت او را اسیر کرده

سیاست گاه فرستادند مادر گریه کنان در آن مقام رفت پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنی دارم در خلوت به او خود بگویم او را نصحت دادند پسر بهمانه سرگوشی در آن خود را نزدیک گوش مادر برد و گوش پیر زال را بگریزید از مشاهده جفای این کودک حاضران بغایت دلگیر شدند پسر گفت اسی مردان بدانید که من بسبب این مادر خودم در پیش خلایق خجالتی دارم و بهم بشکنجه عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مراد بکردی درین سن و سال جوانی بگناه سرقت جان شیرین خود بر باد ندادم خلاصه بد آموزی کودکان موجب شر و فساد و خرابی و هلاک آنها میشود

حکایت شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کناره دریا در روز روشن رفته خود را میچراند چون سکون آید دید خواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس سر صحبت هر چه تمامتر گو سفندان خود را بفروخت و از آن زر بستهای انجیر خرید و آنرا کشتی بار کرده بقصد تجارت بروی دریا روان شد قضا را باد مخالف پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و امان کشتی بار سفینه را در دریا انداختند بچاره شبان ازین مصیبت ناگمانی از خیال تجارت باز آمد پیشه قدیم خود اختیار کرد روزی بر همان ساحل گو سفندان میچراند آید بیا ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیر میخوای خلاصه اگر آدمیان بر احوال خود وقت کنند و اسما خوشحال باشند چون بقتضای امور کسی از آن واقعتاً شد کارهای در این کار در هلاکت یافته

حکایت مردی که شیر را خوب دید

آورده اند که امیری پسری داشت یگانه و شکار دوست امیر شبانی بخوابید که شیر چرخ کشته است خیال این منام که اضغاث احمالی بیش نبود چنان در سرش جا کرد که او



از بهر نسیب خود ز بهت گاهی احداث نمود تا پسر را از خطر موبوم خود ننگدارد و در آتش  
 آن سیرگاه با انواع واقسام اسباب نفیسه و تصاویر عجیبه زرفراوان بکار برد پس آن مکان جدید  
 زندان و پدر را زندان بان استی در میان تصاویر وحش و طیر که بر دیوار و در آن  
 کوشک کشیده بودند تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دیده  
 مرادین زندان بند کرده است شتی بران تصویر بزد قضا را دستش بر بستری  
 که در دیوار زده بودند خورد و مجروح شد و از صدمه اش تب کرد و بهمان حالت بمرد  
 پس حزم و احتیاطی که پدر در باره ننگه داشت پسر از شیر بکار برده بود سودی نکرد خلاصه  
 مردم با حقیقت را با انتقام آبی همان آفت رونمایند که از آن خیالی خائف و ترسان بوده باشند

حکایت رویایی و غمگرم کرده بود

آورده اند که رویایی در دامی اسیر شده دم از دست داد و جان سلامت بر زمین  
 از غم بید می چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت رو باه از بهر اینکه از سوگند  
 بید می نجات یابد همه اعیان قوم خود را فراموش آورده بفصاحت و بلاغت گفتن گرفت  
 که ننگه داشت دم در حق رو باه آن هم موجب عناست و هم بد نما چون سخنان چرب  
 و شیرینش با انجام رسید رویایی معمر بگفتار و آمد و پرسید که آیا حرف و حکایت  
 مشکلم درباره رو باهانی است که دم دارند یا ز شتی در سوالی رو باهانی بیدم را  
 معذرت کردن مقصود اوست خلاصه ناصحی را که بیغرض باشد کمتر میتوان یافت

حکایت رو باه و خار بن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب رویایی کردند بیچاره خواست که در خار بن پناه  
 خار بنان از وی پلوتی کردند رو باه بنور خود را در خار بن نهان کردن خواست